

خرمدینان ۱

هرآنکس که او شاد شد از خرد جهانرا بگردارِ بد نسپرد  
فردوسی

# خرمدینان

## و آفریدنِ جهانِ خرم

**منوچهر جمالی**

کاشف فرهنگ زنجبانی ایران

« بنیاد فرهنگ ایران »

Kurmali Press , London

ISBN 1 899167 91 9

2001

## ما فرزندانِ خرم

یکی جانِیست ما را شادی انگیز      که گر ویران شود عالم ، بسازیم  
 از اصل چو حور زاد باشیم      شاید که همیشه شاد باشیم  
 ما داد طرب دهیم ، تا ما      در عشق ، امیر داد باشیم  
 چون عشق ، بنا نهاد ما را      دانی که نکو نهاد باشیم  
 در عشق توام ، گشاد ، دیده      چون عشق تو ، با گشاد باشیم  
 در حُسن ، ترا نور گرمست      ما را بر بند ، ما خمیریم

## برخی از نامهای خدای ایران

انامک (= بی نام) + خرم + فرخ + پری

شاده + آنا هوما = اهورامزدا

ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر

نای به = وای به = رام ، سئنا = سه نای = سیمرغ

دین = دی = دیو = دایه



Tasnefir

آناهیتا در حال رقص و شادی از سیمرغ که خرم نیز نامیده میشد، پیدایش می یابد. رخس در کردی، هم به معنای رقص است، و هم به معنای پیدایش یافتن است. همچنین وشتن که رقصیدن باشد، همان واژه وجد است. در وجد و رقص، آفرینش، وجود می یابد. واز آنجا که آفریننده، برابر با آفریده است، سیمرغ یا خرم، این همانی با فرزندش رام، خدای موسیقی و جشن و شعور و رقص دارد. ترسیم از سینی نقره در ارمیتاژ پترزبورگ (روسیه)، هنر دوره ساسانی بوسیله فرنگیس

## فردم اندر حسرت فهم درست

### جستارها

- ۱- خرم ، خدای ایران ، خرم‌دینان ..... ۶
- ۲- خرم = خدای ایران = خوشه و خرمن و سور  
خرم ، جشن اجتماع + جشن بشریت ، جشن همگانی به معنای آفریدن  
اجتماع بر پایه همپرسی باهم بوده است..... ۱۳
- ۳- خرم ، خدائی که در جشن و با موسیقی جامعه را می‌آفریند..... ۱۷
- ۴- چرا اهورامزدا ، جای « خرم » را غصب میکند ..... ۲۲
- ۵- خرم = بهرام + بهمن + سیمرخ  
خرم = اردیبهشت + بهمن + آذر برزین مهر  
نام زن مزدك = خرّمه ..... ۲۷
- ۶- خرم ، با کشش ، اجتماع را رهبری میکند  
خرم ، خدای ایران ، خدای کشش است نه خدای امر..... ۳۶
- ۷- خرم ، خدای ایران = نای به = جشن ساز ..... ۳۷
- ۸- خرم ، اصل سعادت (= بهروزی و پیروزی)..... ۵۶
- ۹- ما فرزندان خرم ، ابو مسلم = بهزادان..... ۶۴
- ۱۰- شهر خرم یا جامعه بی رشک ( شهر برابری و داد و مهر)..... ۸۰
- ۱۱- چرا حافظ شیرازی ، خرم‌دین بوده است ؟ ..... ۹۶

خرابات = بزم مقدس مستی و شادی و آهنگ ( نیایشگاه = جشنگاه )

پیرمغان = زرخدا خرم

- ۱۲- امت غلبه خواه در ایران شهر یا در شهر خرم ، الله و خرم..... ۱۱۳
- ۱۳- خرمی ، شطرنج عشق بازی..... ۱۲۸
- ۱۴- خرمینان، تنها اصل جهان را عشق میدانستند..... ۱۳۳
- ۱۵- « پری » ، نام خدای ایران بود ..... ۱۵۸
- ۱۶- پری ، اصل نو آفرینی ..... ۱۷۰
- ۱۷- چرا الله و یهوه دشمن شماره يك پری هستند؟ ..... ۱۸۳
- ۱۸- فرخ ، خدای جشن ساز ایران ، فرخ = خرم ..... ۲۱۸
- ۱۹- مولوی و جهان شاد ، پرواز تازه سیمرخ از درون خاکسترش ..... ۲۳۶
- ۲۰- انسان، وجود کیهانی که از گوهر همه خدایان سرشته شده است. ۲۷۷
- ۲۱- مولوی و ماه نی نواز که صورتگر و رنگرز است ..... ۲۸۹
- ۲۲- کتابنامه ..... ۲۳۲

اشعاری که ذکری از نام شاعر، نشده است

همه از مولوی بلخی هستند

# « خرم » ، خدای ایران

## خرمدینان

در دست هر که هست ز خوبی ، قراضه هاست  
آن معدن ملاحه و آن کانم آرزوست  
هر چند مفلسم ، نپذیرم عقیق خرد  
کان عقیقِ نادرِ ارزانم آرزوست  
« مولوی بلخی »

این آرزوی مولوی، که « معدن ملاحه و خوبی » باشد، و یا « کان عقیق نادر ارزان باشد » از کجا میآید؟ چرا انسان، نزد مولوی، گوهر ایثار و نثار است؟ اینها برضد واقعیات روزمره زندگی آنروزگار و امروزه جهانست. پاسخ به آن، هنگامی میسر میشود که ما گوهر خدای ایران، «خرم» را بشناسیم. چرا «خرم»، نام خدای ایران بوده است؟ چرا، خدائی را دوست داشتند که گوهرش، خرم است؟ تصویر خدا در فرهنگ ایران، همیشه تصویر انسان هم هست، چون خدا در فرهنگ ایران، یا تخمیسست که انسانها از او میرویند، یا آنکه خدا، خوشه انسانهاست. خدای ایرانی، انسان و گیتی را، جدا از خود، و فراسوی خود، خلق نمیکند، بلکه گیتی و انسان، امتداد خود او هستند. و خوشه، نماد سرشاری و لبریزی و افشاندگی، و همچنین نماد مهر و

پیوستگیست . همانسان که خدا ، اصل سرشاری و افشاندگیست ، انسان هم که همسرشت اوست ، اصل سرشاری و افشاندگیست . همانگونه که خدا ، سرچشمه مهر و پیوستگی و نظم و اندازه است ، انسان هم سر چشمه مهر و پیوستگی و نظم و اندازه است . خرم ، برای ما صفت است . در ایران ، خرمی از زندگی رخت برپسته است . یا امروز ، روز خرمیست . زندگی ، خرم است . ولی خرم ، نام خدای بزرگ ایران بوده است . در فرهنگ ایران ، خدا ، خرمی را هنگامی میآفریند که گوهر و ذات خودش ، خرمی باشد ، و این گوهر اوست که میروید و میگسترد و گیتی و زندگی میشود ، که همانسان خرم است . اینست که خدای ایران ، خدائی نیست که خرمی را فراسوی وجود خود ، خلق کند ، و خودش بری و پاک از خرمی باشد . او خرم هست ، پس جهان و انسان نیز ، همسرشت او هستند . یکی از نامهای دیگر او « شاد » است . او شاد است ، پس گوهر جهان و انسان ، شادی است . وقتی موبدان در بندهشن ، میخواهند شادی را به اهورامزدا نسبت میدهند ، میگویند که اهورامزدا با یاری آسمان ، شادی را آفرید . آسمان ، همان سیمرغ یا خرم بوده است . موبدان ، اهورامزدا را شریک سیمرغ در آفرینش شادی میکنند . در حالیکه سیمرغ ، شادی را میزاید . شادی از او میروید . او میگسترد ، و جهان شاد ، پیدایش می یابد . در هر شادی ، سیمرغ هست . هر که لبخند میزند ، این سیمرغست که پدیدار میشود . هر قهقهه شادی ، قهقهه سیمرغست . انار که در خود نمیگنجد و میخندد ، این سیمرغست که در خود نمیگنجد و میخندد . انار ، نماد سیمرغ خرم بود . نام دیگر انار ، « روان » بود . روان انسان ، اناریست که در خود نمیگنجد و پوست خود را میشکافد و میخندد . اصل « روان » در بندهشن ، زنخدای موسیقی ، رام هست . آفریدن ، در این فرهنگ ، به معنای « خلق کردن در فراسوی وجود خود » نیست . آفریدن ، خندیدن

سیمرغست . سیمرغ ، در خود نمیگنجد و خود را میگذارد . همین سرشت خود را گشودن « و » از مرز خود گذشتن « ، در هر انسانی نیز هست . نه تنها در خود ننگنجدن ، بیان غنای خداست ، بلکه همانسان بیان احساس غنا در هر انسانی هست . این بیان جشن هستی انسان و خداست . هستی در انسان ، جشن هستی است . هستی ، آتشفشان و فوران هستی است . انسان هست ، چون مرز ندارد ، چون همیشه از مرز خود میگذارد ، چون پوست خود را میشکند ، واز غنای وجودیش میخندد ، نه مانند خنده های پر از مکر و حکمت آمیز خاتمی . انسان هست ، چون در صندوق آهنین و در کپسول و در شیشه سر بسته نیست . این اندیشه که گوهر فرهنگ ایران شد ، را بطه ایرانی را با هر عقیده ای ، با هر آموزه ای ، با هر مکتب فلسفی و هر دینی و هر ایدئوژنی ، معین میسازد . فرهنگ ایران ، بر این باور بود که انسان ، در هیچ اندیشه ای و آموزه ای و عقیده ای و دینی و مکتبی و حزبی و .. نمیگنجد . از اینجااست که مولوی میگوید :

### بحمد الله به عشق او بجستیم

از این تنگی که محراب (اسلام) و چلیپاست (مسیحیت)

این لبریزی و سرشاری ، سبب میشود که خدا ، خود را در گیتی و در انسان ، گم میکند . و آنگاه ، خدائی که خود را در همه جهان گم کرده است ، خود را در هر انسانی میجوید . اصل خود افشانی خدا ، با سائقه همیشگی جستجوی خدا در خود همراهست .

من گم شدم از خرمن آن ماه ، چو کیله امروز ، مه ، اندر بُن انبار مرا یافت ماه که سیمرغ باشد ، خرمنیست انبوه و من ، پیمانهای هستم که در پیمودن این خرمن ، گم شدم و اکنون ماه ، این پیمانهای را در ته انبار پیدا کرد . پس



فرهنگ ایران ، با تصویر خدای سرشار و افشاننده ، و انسان سر شارو افشاننده کار دارد . خدا و انسان ، همیشه درك از خود لبریز بودن و سرشار بودن را میکنند . امروزه جهان ، بر پایه « احساس کمبود خود » میچرخد . در انترو پولوژی ، انسان را « موجود کمبود » تعریف میکنند . اقتصاد ، بر احساس کمبود بنا شده است . قدرت و سیاست ، بر سائقه کمبود استوار است . انسان در هر چیزی احساس کمبود میکند . عقل ، همیشه به فکر حيله و بُرد و غلبه بر طبیعت میباشد . ما اصطلاح « خرسند » را امروزه نمی فهمیم . چون خرسندی ، درك سرشارو لبریز بودن خود است . خرسندی ، قناعت نیست . این احساس کمبود ، و به عبارت بهتر ، « گرسنگی شدید یا جوع در قحط وجود » ، متناظر با « سائقه ستاندن و یغما کردن » است . این « جوع وجود » شهوت ستاندن و گرفتن و ربودن و جمع کردن و انبار کردن و استثمار کردن و سلطه یافتن و غلبه کردن را ایجاد میکند . مسئله انسان ، سائقه رفع گرسنگی و تشنگی و رفع نیاز نیست ، بلکه شهوت دیوانه آسای گرفتن و ربودن و تصرف کردن و جمع کردن و سلطه یافتن و غلبه کردن است . حیوان ، سائقه دارد . ولی در انسان ، سائقه ، تبدیل به شهوت و حرص و عشق شده است . در اقتصاد و سیاست ، سوانق ، تبدیل به جنون شهوت و عشق میشوند . این جوع وجودی ، از کجا میآید ؟ اینها از تصویر خدایان نوری که یهوه و الله و ... باشند ، میآیند که تصویر انسان را ولو بطور نا پیدا و نا آگاه ، معین ساخته اند . این مهم نیست که مردم ، ایمان به این خدایان داشته باشند یا نداشته باشند . تصاویر این خدایان ، سرتاسر اسلام و فرهنگ غرب را معین میسازد . ما تریالیسم و مارکسیسم و سوسیالیسم ، به همان اندازه ایده آلیسم و کاپیتالیسم و امپریالیسم ، همین سرشت را دارند . یهوه و پدر آسمانی و الله ، جهان را « خلق میکنند » . انسان و جهان ، از خود ، و به خود ، و در خود ، نیستند ، بلکه از یهوه و از پدر آسمانی و از الله هستند .

هستی‌شان ، نبود شان از خود شان است . هیچ چیزی ، اصالت ندارد . هیچ چیزی از خود ، و به خود ، و در خود نیست . انکار یهوه و پدر آسمانی و الله ، تأثیری ندارد . انسان ، از شرائط خارجی ، معین میگردد . انسان در مارکسیسم ، از روابط اقتصادی معین میگردد . انسان در علوم انسانی آمریکا ، از روابط اجتماعی معین میگردد . خدایان بی چهره ، جای خدایان مشخص و با نام را میگیرند ، ولی انسان ، مانند پیش ، « از خود » نیست . درد و عذاب قحط وجود ، شدیدتر میگردد . انسان ، از خود ، نیست ، و برای رفع و جبران این درد و عذاب ، از دیگران ، میگیرد ، میستاند ، میچاپد ، حيله میکند ، استثمار میکند ، تجاوز میکند ، و تا میتواند شب و روز مصرف میکند ، و میخواهد قدرت براند ... و هیچگاه نمیتواند ، خرسند باشد ، چون این احساس قحط وجود ، همیشه بجای خود باقی میماند . البته همیشه نیز دم از حقوق بشر ! میزند ، به کلیسا و کنیسه و مسجد هم میرود و این خدایان درسی را که روز نخست داده اند ، تکرار میکنند : تو به خودت و از خودت هیچ نیستی ! این « جوعی که از قحط وجود » در تاریخ ایجاد شد ، واکنشی در برابر تصویری بود که پیش از آن در جهان بود . این جوع ، در اثر این تولید شد ، که پیش از آن ، تصویر انسان و خدا ، که به هم پیوسته و همسرشت و برابر بودند ، گوهرشان لبریزی و سرشاری بود . و خدایان تازه توحیدی و نوری ، جهان و انسان را ، از خود بریدند ، و همگوهری خود را با جهان و انسان ، نه تنها انکار و نفی کردند ، بلکه آلودگی و ناپاکی خود شمردند ، و اصالت را که همان یقین « از خود بودن و به خود بودن باشد » از انسان گرفتند . ناگهان ، آنکه هزاره ها ، خود را همگوهر خدا و فرزند خدا و روئیده از تخم خدا میدانست ، از خدا بریده شد ، و خدا از این پس ، حاکم و مسلط و قاهر و غالب بر او شد ، و آموزگار او شد ، و حتا از نزدیکی به این وجود ناپاک و فاسد میپرهیزید ، و از این پس ، برای

حفظ پاکی و بزرگی و عظمت خود ، فقط با « واسطه و حاجب و رسول و نماینده و ... » اوامرش را انتقال میداد . همین خدا ، نخستین بار به انسان دروغ گفت که از درخت معرفت نخور چون اگر بخوری خواهی مرد ! ( سفر پیدایش ، باب دوم ، ۱۷) چون نمیخواست که انسان ، اصالت معرفت داشته باشد. انسان ، دزد معرفت شد ، انسان در گناه و تجاوز به معرفت دست یافت . معرفت ، گوهر دزدی و تجاوز و ضد خدائی پیدا کرد . همه این ویژگیهای خدایان تازه که اذهان و نا آگاهبود ما را تصرف کرده اند ، ما را از فهم خدا و انسان در فرهنگ ایران ، باز میدارند ، و اندیشه های این دوره را ، اندیشه های دوره جاهلیت و بدویت و تاریکی و ... می شمارند . برای فهمیدن واژه « خرم » ، باید این کوله بار بسیار سنگین ادیان نوری را ، حد اقل برای آئی ، نه تنها از دوش ، بلکه از ته قلب ، دور ریخت . ما از آثار الباقیه میدانیم که اهل فارس ، نخستین روز ماه را که زرتشتیان ، اهورامزدا مینامند ، خرم ژدا مینامیده اند . از همان آثار الباقیه میدانیم که نام این روز ، فرخ هم بوده است . اینها نشان آنند که در آغاز ، نام روز یکم ماه و سال ، خرم و فرخ بوده است . برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری ، ما را از آن آگاه میسازند که نام دیگر همین روز ، جشن ساز بوده است . این نام ها ، نامگذاری به معنای امروز نبوده است ، بلکه این نامها ، گوهر خدائی را که با این روز ، این همانی داشته است ، مشخص میساخته اند . به سخنی دیگر ، خدای نخستین روز ، خدای فطرت ، خرم و فرخ و جشن ساز بوده است . این آغاز ، کل زمان و به عبارت دیگر ، کل زندگی و جهان را معین میسازد . این آغاز ، غایت و معنای زندگی را معین میسازد . در ماه دهم که ماه دی است ، از روز یکم تا روز هشتم که باز خرم نامیده میشده است ، یک هفته جشن دموکراسی ، جشن برابری ملت با حکومت ، جشن اینکه حکومت بر خواست ملت بنا میشود

گرفته میشده است که موبدان زرتشتی با آن سر ستیز داشته اند ، چنانچه نام خرم و فرّخ را از روز نخست ، حذف کرده اند و به فراموشی سپرده اند . این هفته اول ماهیست که مسیحیان در پایانش ، جشن میلاد مسیح را میگیرند . چهار آغاز هفته ، چهار جشن این زنخدا بوده است که اکنون به حساب عیسی مسیح گذارده شده است . پس مفهوم خرم ، با ساختار حکومت در ایران سروکار داشته است که چنین جشنی را بدین نام ، خوانده اند . جنبشهایی که برضد اعراب و اسلام در ایران شده است ، با نام « خرمدین » گره خورده اند ، و از آنجا که توده ایها در ایران کوشیدند تاریخ ایران را از غربال مارکسیسم نیمبند شان رد بکنند ، خرمدین هم ، در مقوله مزدک در آمد ، که مهر مارکسیستی خورده بود . در حالیکه مزدک هم ، همان اندازه خرمدین بود که بابک یا مازیار یا به آفرید ... یا فردوسی توسی یا مولوی بلخی . شاهنامه ، به معنای « نامه سیمرغ » است ، چون شاه ، نام سیمرغ بوده است و پهلوانان شاهنامه ، همه فرزندان سیمرغند ، و داستان گشتاسپ ، نخستین مبلغ زرتشتیگری که آموزه زرتشت را به شکل جهادیش تحریف کرد ، به روایت خرمدینی گفته شده است ، نه به روایت زرتشتی . گوهر خدا در غزلیات مولوی ، هم دایه شیر دهنده است و هم طربساز ( مطرب ) است که بدون برو برگرد ، تصویر همان خرم است . آهنگهای رقص آور غزلیات مولوی که هنوز از موسیقی ایران کشف هم نشده است ، همه آهنگهای « رام » ، خدای موسیقی و رقص و شعر ایرانند . از آنجا که زرتشتیها مبعوسیدند ، نام « بهدین » را به خود اختصاص دهند ، پروان فرهنگ پیشین ایران ، خرمدین هم خوانده شد . ولی « به » و « بهی » نیز همانند « خرم » ، نام خود سیمرغ بوده است . دلیل بسیار پیش پا افتاده آن ، خود نام اردیبهشت است که به و بهی ، پیشوند بهشت میباشد . این ماه ، در میان ملل ایرانی ، نامهای گوناگون داشته است . در آثار

الباقیه می بینیم که نامهای دیگر این ماه، ارتا خوشت و اردا وشت بوده است ،  
و بخوبی میتوان دید که به و بهی ، همان خوشه بوده است ، چون در دونام  
دیگر ، وشی ، و خوش ، به معنای خوشه اند . و موبدان زرتشتی از همین تصویر  
« خوشه » و این همانیش با زرخدا ، فوق العاده نفرت داشتند ، و هر جا  
دستان میرسید ، آنرا حذف میکردند .

**خرّم = خدای ایران = خوشه و خرمن و سور**

خوشه ، نماد انسان ، نماد اجتماع ، نماد بشریت ، نماد کل تاریخ ( پیوند نسلیها )

**خرّم = جشن اجتماع + جشن بشریت**

جشن همگانی ، به معنای آفریدن اجتماع

بر پایه همپرسی با هم بوده است ، آنچه

امروزه دموکراسی و سوسیالیسم

نامیده میشود

نار خندان که دهان بگشاد است

چونک در پوست نگنجد ، چه کند ؟

و ربگیرد ز گل افشانی تو

همه عالم ، گل و ریحان ، چه شود ؟ مولوی

« روان » که نام انار هم هست ( تحفه حکیم موعمن ) ، مینماید که روان هر انسانی ، که همسرش « رام = خدای هنرها » میباشد ، چون در پوست خود نمیگنجد ، میخندد ، و به عبارت دیگر ، خود را میافشاند . خندیدن ، برای پوشانیدن تزویر و مکر ، با خندیدن از غنای درون ، فرق کلی دارد . به دیگران خندیدن از روی تمسخر ، با خندیدن از خرسندی درون ، دو گونه خنده اند . بهمن ، خدای خنده است ، چون خدای اندیشیدن از سرشاری جانست . بهمن ، شادی اندیشیدن ، و « خرد شاد » را به جهان هدیه کرد . گل افشانی ، که خوشه افشانیست ، نماد همین « خود افشانی » بوده است . روان هر انسانی ، در طلب آنست که جهان را خزم سازد . انار ، پوستی آکنده از دانه هاست که همان خوشه باشد . روان انسان ، در اثر این غنای درونیش ، میخندد و میخنداند . اینست که روان هر انسانی ، پس از مرگ ، هماندم به اصلش « رام » باز میگردد و با او « میآمیزد » . « روان » که از اصل رام هست ، سرچشمه موسیقی و چامه سرائی و وشتن ( وجد و رقص ) میباشد . اینست که روز هشتم که روز خزم میباشد ، هم رامش جان و هم رامش جهان ، خوانده میشود . رامش جان هر فردی ، متناظر با رامش جهان ، است . نام روز چهارم « پنجه » که تخم پیدایش گیتی است ، رامشت نام دارد ( برهان قاطع ) . کسی اهلیت می یابد ( اهل میشود ) و متمدن میشود که « رام » بشود ، با موسیقی و آواز و چامه و رقص ، هماهنگ اجتماع و هماهنگ خدا گردد . نفی موسیقی و رقص و آواز ، بازگشت به توحش و بر بریت است . « رامشدن » ، شهری شدن ، جهانی شدن ، این همانی با رام ، خدای زیبایی و هنر و عشق یافتن است . خدائی که موسیقی نمینوازد و آواز نمیخواند و برای مردم جشن فراهم نمیآورد ، خدای توحش و خشم و تجاوز و ضد مدنی است . مدنی که از واژه « مدونات » شکافته شده است ، به معنای « نای ماه یا سیمرغست » ، چون

مد = ماد = ماه است ، و نات = ناد = ند ، نی است . جامعه مدنی ، جامعه ایست که منش رام ، منش موسیقائی و هنری پیدا کرده است . رامش ، در ذهن کنونی ما ، معنای بسیار تنگی دارد . رامش که از نام این زرخدا ، «رام» ساخته شده است ، در گذشته ، معنای بسیار پهناوری داشته است . ما امروزه از جشن ، مفهوم تنگی داریم . جشن در این فرهنگ ، به معنای «جشن همگانی در آفریدن جهان و اجتماع و مدنیت باهم» است . خدایان توحیدی ، مفهوم جشن را بسیار محدود و تنگ ساخته اند ، چون این خدای توحیدیست که منحصرآفریننده است و همه جهان را ، تنها خودش میآفریند . در حالیکه مفهوم جشن و مهر در فرهنگ زرخدائی ایران ، با روند آفرینندگی همه کار داشته است . جشن و مهر باهم ، نیروی آفرینندگی هستند . هر هفته و هر ماهی ، با جشن آغاز میشود . خرم = یا سیمرخ = یا ارتا ، همه مردمان و همه جهان باهمند . جهان را همه با هم ، در جشن همگانی ، میآفرینند . جهان در جشن ، جهان را میآفریند . خدای واحد خالق در این فرهنگ وجود ندارد . اجتماع در جشن ، مدنیت و فرهنگ را میآفریند . ما این مفهوم جشن و مهر را از دست داده ایم . از دید این فرهنگ ، خلق جهان ، بوسیله خدای توحیدی و نوری ، خالی از جشن و مهر است . جشن و مهر همه باهم ، بود که میآفرید . در ادیان توحیدی و نوری ، خدا بر پایه همه دانیش و خواستش ، جهان را خلق میکند . این خدا ( یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدا ی موبدان ) برای خلق جهان ، نیاز به جشن و مهر ندارد . جشن و مهر ، پدیده همگانیت . در این فرهنگ ، همه جهان باهم میآفرینند ، نه يك خدا ، فراسوی جهان و انسان . اینست که برای اقدامات اجتماعی و ملی و بشری ، باید در آغاز جشن گرفت ، تا طبقات و اقوام و ملل و اجناس و ادیان ... از پوسته خود فراتر روند ، و از جشن ، آشتی و پیوند عمومی ، فراسوی این مرزها پدید آید . اینکه در

تقویم ایران ، همیشه بدون انقطاع ، جشن هست ، چیزی جز واقعیت بخشیدن همکاری و هماندیشی و همپرسی کل اجتماع نیست ، تا نیروی آفریننده کل اجتماع پدید آید . در جامعه ای که این جشن مداوم همگانی نیست ، آن جامعه ، زود از هم می پاشد . نیایشگاههای این زنخدا ، جایگاه جشن همگانی بود . همه خدایان و همه انسانها ، از هر دین و مذهب و فرقه و مکتب و جنس و طبقه و قوم و ... باشند در آنجا باهم جشن میگیرند . از این رو این نیایشگاهها ، دار مهر خوانده میشد . جشن ، غنای انسانی را شکوفا و پدیدار میسازد . در جشن ، آن روان که آمیخته با رام است ، میخندد و خود را میگذارد . در جشن است که انسان ، در خود نمیگنجد و فراسوی خود « روان » میشود . روان ، اصل در خود ننگجیدن است . در موسیقیست که انسان ، اهل نثار و سخا و گذشت میشود ، دست و آستین میافشاند . برای همین خاطر ، در جشنها ، همه ، کلاهها یا پیشانی بندها یا آویزه از گوشها ، از ریاحین و گلها داشتند ، و به آن « شاد باش » و « شاد کلاه » و « بساک و بسد » و « نثار » میگفتند . انسان ، در جشن ، خوشه افشاننده میشد . جشن ، بخاطر زاد روز این فرد ، یا برای خاطر یاد آوری از آن رویداد تاریخی .... بر پا نمیشد بلکه جشن برای ، یافتن و گستردن غنای خود در فراسوی خود برپا میشد . در جشن ، اجتماع و ملت و بشریت ، پیدایش می یافت . خرم ، خدای جشن درون ، جشن اجتماع ، جشن بشر ، جشن جهان بود .



# خرم ، خدائی که در جشن و با موسیقی

## جامعه را میآفریند

من طربیم ، طرب منم ، زهره ( = رام ) زَنَد نوای من  
عشق، میان عاشقان ، شیوه کند برای من مولوی

آئین میترائی و الهیات زرتشتی، برضد این خدا بود، چون این خدا ، جامعه را بر منش موسیقی و جشن بنا میکرد . این منش هماهنگی موسیقائی است که باید شهر و مدنیت را به شکل « جشنگاه » بیافریند، و جامعه باید ، جشن همگانی باشد . این اندیشه و آرمان بی نهایت بزرگ و مردمی بود که این زرخدا پدید آورد یا به عبارت دیگر ، این جامعه گسترده ایران بود که ، مدنیت را بر پایه چنین فرهنگی نهاد . از این رو هست که ما در رام یشت ، يك واژه از موسیقی و یا ابزار موسیقی نمی یابیم . خدای موسیقی ، بکلی پاکسازی میشود . آئین میترائی و الهیات زرتشتی ، برضد موسیقی نبودند، بلکه برضد این بودند که اصل آفرینندگی جهان و اجتماع ، موسیقی و جشن باشد . موسیقی و جشن، فرعی و حاشیه ای شد . نیایشگاه از جشنگاه ، بریده و جدا ساخته شد . جایگاه نیایش خدا ، جایگاه موسیقی و رقص و آواز و جشن نیست . چنانکه در داستان کیکاوس میتوان دید ، موسیقی ، کار اهریمنی برای اغواگری و فریبکاری شد . بهشت برین، از این پس ، جایگاه موسیقی نبود . خدا که نی نواز بود و با نوای نی جهان را میآفرید از این پس هیچگونه ابزار موسیقی نداشت ، و بجای آنکه با نوا و آوا بیافریند ، یا با دعا میآفرید ، یا با فوت خالی ( دم ) و امر . این موسیقی زنی که در پیش کیکاوس

به بربط چو بایست ، بر ساخت رود بر آورد ، مازندرانى سرود  
 که مازندران ، شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد  
 که در بوستانش ، همیشه گلست بکوه اندرون ، لاله و سنبلست ..  
 گلابست گوئی بجویش روان همی شاد گردد ز بویش روان  
 دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پُر از لاله بینی زمین ..  
 کسی کاندر آن بوم آباد نیست بکام از دل و جان خود ، شاد نیست  
 چو کاوس بشنید از او این سخن یکی تازه اندیشه افکند بُن

و جهانی را با نوا و سرودش ، به جنب و جوش انداخت ، و رستم را به هفت  
 خوانش بُرد ، اهل مازندران بود ، و نام اصلی مازندران ، مَز نای است که به  
 معنای « نای ماه ، یا نای سیمرخ » باشد ، و نام « شهر » نیز « مدو نات » هست که  
 به معنای « نای ماه » است . بخوبی میتوان دید که موسیقی و منش موسیقی و  
 جشن ، گوهر شهریگری است ، چون خود واژه جشن هم به معنای نوای نی  
 است . زنخدای جوانی که نیمروز ، جهان را میآفریند ، ریبتاوین نام دارد ، و ریبتا  
 ، به معنای دختر جوان ، و « وین » به معنای نی است و در بلوچی و سانسکریت  
 بمعنای نی مانده است . موسیقی ، اغواگر و فریبنده و زشت ساخته میشود ، و  
 از گستره دین ، تبعید میگردد . بدینسان نیایشگاه از جشنگاه ، جدا ساخته  
 میشود . موسیقی ، منش خدائیش را از دست میدهد . تبعید خدای نی نواز و  
 موسیقی زن و جشن ساز که خرم باشد ، و کل فرهنگ و سیاست و دین و اجتماع  
 و مدنیت را معین میساخت ، راه را برای استبداد و انحصار قدرت ، و استوار  
 ساختن قدرت بر اصل خشونت و زور و سرکوبی باز کرد . موسیقی ، قداست  
 خود را از دست داد ، و فرعی و حاشیه ای و دنیوی ساخته شد ، و فقط به  
 شکل تفریح و سرگرمی و به قول مارکس ، روبنا در حاشیه زندگی ، تحمل شد .  
 تا ما موسیقی و رقص و وجد و آواز را ، به عنوان گرانیگاه آفرینش و اجتماع و  
 گوهر خدا در نیاییم ، معنای « خرم » را نمی فهمیم . خوشه و خوشی ، خرمن و

خرمی ، موسیقی و ایثار ، باهمند . در همین راستا بود که با بسیج شدن فرهنگ یونان در اروپا نیز ، نمایشگاهها و تنا ترها و « تالار های موسیقی و اُپرا » به شکل معبد های یونان ساخته شدند . هنر ، باز رنگ قداست پیدا کرد ، و کوشید که از « روبنائی بودن » و فرعی و حاشیه ای بودن ، خود را نجات بدهد . این جابه جا شدن گرانیگاه هنر در اجتماع غرب ، نقش بزرگی در سیاست و حکومت داشته است که مستقیما به دید نمی آید . از این پس ، دین مجبور شد ، قداست را با هنر و موسیقی ، و سپس با « کار و کوشش انسانی » تقسیم کند ، چون بدون مقدس شدن کار ، نه سرمایه داری بوجود میآمد نه سوسیالیسم . همین جشنهای بزرگ موسیقیست که امروزه جوانان از آن به شور و وجد میآیند ، نه در کلیساها و نه در کنیسه ها و نه در مساجد . در این معابد ، مردم فقط از راه « برانگیخته شدن تعصبشان » به شور و وجد میآیند ، که حریقش ، اجتماعات راسراپا میسوزد و میسوزاند و خواهد سوزانید ، و برعکس پندار مارکس ، دین که به آسانی به تعصب میکشد ، نه تنها تریاک نیست ، بلکه حریق جهانسوز است ، رقابت میان موسیقیدان ( جشن ساز ) و آخوندها ، یک رقابت گوهریست ، و آخوند در هر دینی ، میدانند که سهولت در این رقابت می بازد . موسیقی ، همگوهری و آمیختگی مستقیم با خدای رام است ، در حالیکه آموزه های دینی ، همه تجربه های غیر مستقیم دینی است که تهی از وجد و شور و حالتست که اصل دین است . اینست که آخوند از موسیقیدان و جشن ساز ، فوق العاده وحشت دارد . به همین علت نیز بود که آخوند های زرتشتی ، با زیرکی و زیر دستی ، همه واژه ها و اصطلاحات دینی باستانی ایران را که برآیند موسیقی داشته اند ، تحریف و مسخ ساخته اند ، تا رد پای این همگوهری خدا و دین را با موسیقی بزنند . انسان در وجد موسیقی ، با خدا میآمیزد و میان خدا و انسان ، هیچ فاصله ای نمی ماند ، و این درست معنای « دیوانگی » بود ، و دین ، هنوز در کردی به معنای ، دیدن و زائیدن و

دیوانگیست. و وقتی خدا در موسیقی با هر انسانی بیامیزد، نیاز به واسطه و رسول و پیامبر و مظهر الهی و ... نیست. مسئله جشن، مسئله همال بودن و همسر و برابر بودن است. در شاهنامه بارها دیده میشود که در جشن، همه طبقات اجتماع، باهم تار و پود و برابر میشوند. دوری و فاصله، در جشن از بین میرود که شالوده قدرت، و خدای در آسمان و فاصله اش از مخلوقات هست. خدائی که با فرزندانش جشن میگیرد با فرزندانش همال و برابر است. شاهی که با اجتماعش جشن میگیرد، فاصله و بریدگی را از دست میدهد. خرم که همان ریبتاوپن یا دختر جوان نی نواز است، جهان و زندگی را با نوای نی میآفریند. در این فرهنگ شیره نی، همسان، بانگ و نوای نی است، چون هردو از درون نی بر میخیزند، از اینجاست که واژه «آوا» هم معنای آتش و آشه را دارد، و هم معنای بانگ و نوا. بانگ و نوای نی، مانند شیره شیرین نی (آشه= آتش)، اصل آمیزنده است. و چون نی، زد و نماینده همه ابزار موسیقی شمرده میشد، موسیقی و حقیقت (= آشه)، اصل آمیزنده اند. از اینگذشته «موسه» که پیشوند موسیقی است، به معنای سیمرغ است، چون موسه، به معنای نی است، و سه نای، همان سنا یا سیمرغست. و واژه «موزه»= خانه و نمایشگاه هنر «و «سه موز = سه خدای هنر» درست همین واژه سیمرغ = خرم ایرانی هستند. چون بانگ نی، مانند شیره نی، اصل آمیزنده است، از این رو، خدا، هم دایه است که شیر میدهد، و هم طربساز و جشن ساز است که با نوا و آوا، عشق را در همه میانگیزد و افسون میکند. اینست که جشن و مهر باهمند، جشن، همان نوا و بانگ موسیقیست، و مهر، همان شیر و آشه است. چون همه از شیر سیمرغ مینوشند و آواز و بانگ نای او را میشوند (شنیدن = نوشیدن)، آفریده، همال و برابر آفریننده است. این بود که تصویر خدای خرم، یک راست به برابری انسان و خدا میرسید، طبعاً برضد اشرافیت و سلطنت و برگزیدگی قومی و طبقه ای و ملتی بود. وقتی خدا با انسان،

همالست ، همه انسانها باهم برابرند . پس در موسیقی و جشن و رقص ، همه در هماهنگی با خدا که خرم باشد میآمیزند . یکایک این اندیشه ها در غزلیات مولوی که در بلخ ، گاهواره فرهنگ سیمرغ = خرم = فرخ = شاد بود ، باز تابیده شده است . بی شک ، گوهر اندیشه های مولوی ، از خرمدین برخاسته است ، و هیچ ربطی به پلوتین **Plotin** ندارد . غزلیات مولوی ، یکی از بزرگترین گنجینه ها برای درک فرهنگ خرمدینی است . در اینجا چند نمونه گواه آورده میشود . مولوی ، بانگ نی را بانگ پرهما میداند که خود خدایست . هنوز کردها به خدا ، هوما میگویند .

ای در آورده جهانی را ز پای      بانگ نای و بانگ نای و بانگ نای  
چیست نی ، آن یار شیرین بوسه را      بوسه جای و بوسه جای و بوسه جای  
آن نی بی دست و پا ، بستد ز خلق      دست و پای و ، دست و پای و ، دست و پای  
نی ، بهانه است ، این نه بر پای نی است

نیست الا بانگ پر آن همای

خود ، خدایست ، این همه رو پوش چیست ؟

میکشد اهل خدا را تا خدای

خیز که امروز ، جهان آن ماست      جان و جهان ، ساقی و مهمان ماست  
خیز که فرمانده جان و جهان      از کرم امروز بفرمان ماست  
زُهره و مَه ، دف زن شادی ماست      بلبل جان ، مست گلستان ماست  
شاه شهی بخش ، طربساز ماست      یار پریروی ، پریخوان ماست  
چون نمک دیگ و چو جان در بدن      از همه ظاهر تر و پنهان ماست  
نیست نماینده و ، خود ، جمله اوست

خود همه مائیم ، چو او ، آن ماست

این علم موسیقی ، برمن ، چون شهادتست  
چون موعمنم ، شهادت و ایمان آرزوست

## چرا اهورامزدا ، جای «خرم» را غصب میکند

خرم = زیادکننده عقل و فهم + باعث محبت +

رافع بغض + خوشبو + مورث فرح و سرور + خوش منظر +

رافع توحش + نیکوئی رخسار

موبدان زرتشتی ، در تقویم ، که بسیار اهمیت داشته است ، اهورامزدا را جانشین خرم = فرخ و = ریم میکنند ، و خرم و فرخ و ریم را از « اولویت » میاندازند . نخست و بُن در زمان ، از سوئی تخم همه جهان و اصل آفرینش ، و از سوی دیگر ، بافت و گوهر جهان ، و غایت زندگی را معین میساخت . چنانچه زمان که زَر و ان باشد ، در اصل « زر + ون » است ، و همان معنای درخت بسیار تخمه را دارد ، چون « زر » ، همان « آذر » و تخمست ، و « ون » ، همان درخت پرشاخ و برگ است که کل جان جهان میباشد . پس زمان ، همان درختیست که از آن ، جهان میروید . و در هزوارش ، می بینیم که این واژه ، هم به معنای کاشتن = زیرتونیتن **zaritonitan** و هم به معنای زائیدن = زرهاتن **zarhuntan** بکار برده شده است ( مراجعه شود به یونکر ) . در این فرهنگ ، آفریدن ، از روند روئیدن = زائیدن فهمیده میشد ، و هنوز مفهوم « خلق از هیچ ، با اراده و امر » ، محلی از اعراب نداشت . پس خدای تازه وارد ، چاره ای ندارد جز اینکه این مقام نخستین زمان را به خود تخصیص بدهد ، تا بنام آفریننده جهان و اصل زندگی شناخته شود ، و حق تعیین معنا و غایت زندگی را داشته باشد . البته با نهادن اهورامزدا بجای

خرم = فرخ ، معنا و مفهوم کل خدایان نیز عوض میگردد ، چون اصل ؛ تغییر میکند . شهرپور زرتشتی ، دیگر شهرپور زرخدائی نیست . خرداد زرتشتی ، دیگر خرداد خرمی نیست . ... نام دیگر خدای این نخستین روز ، جشن سازاست ، پس خویشکاری خدا ، جشن آفرینی و معنای زندگی انسان ، جشن است . در الهیات زندگی ، از همان نخستین روز ، پیکار با اهریمن ، آغاز میشود ، و هدف زندگی ، پیکار با اهریمن میشود . پیکار به جای جشن می نشیند . در اینکه روز نخستین ماه و سال ، نام دیگر داشته است ، جای هیچ شکی نیست . در آثار الباقیه می بینیم که این روز را ایرانیان ، فرخ مینامیده اند . اهل فارس ، آنرا « خرمژدا » مینامیده اند ، و اهل سغد آنرا « ریمژدا » مینامیده اند . ژدا ، همان « جد » است که در واژه « جدوار » که به گیاه ماه پروین گفته میشود ، به معنای تخم و زر است ، چون در تحفه حکیم مؤمن ، به همین جد وار ، زروار گفته میشود . ودر برهان قاطع ، ژد به معنای صمغ ، بکار برده شد که شیره و اشه درخت باشد . پس خرمژدا ، به معنای تخم یا آتش خرم ، یا گوهر و اشه خرم است ، و ریمژدا ، به معنای تخم و یا آتش ریم یا اشه ریم است . در متون زرتشتی ، ریم ، واژه بسیار زشت ساخته شده است ، و حتا تا کنون در همین راستا ، به معنای « چرك از زخم » بکار برده میشود . در حالیکه در شوشتری ، ریم آهن ، به معنای « قطرات آهن که از ذوب یا گداختن آهن بدست میآید » ، بکار برده میشود ، و این نشان میدهد که ریم در اصل ، به معنای « خونابه یا آبی بوده است که نخست در هنگام زاد ، از مجرای زهدان بیرون میتراود » . روز نخست ، از تخم جهان ، این نخستین شیره = اشه ، پدیدار میشود که جشن و فرخی و خرمی باشد . برای باز یابی فرهنگ اصیل ایران ، باید همه متونی را که جزو اوستا ساخته اند ، و هیچکدام متعلق به زرتشت و دین زرتشتی نیست ، و همه بدون استثناء ، متون زرخدائی بوده اند ، اهورامزدا را از اولویت انداخت ، و همین خرم = فرخ = ریم را به مقام

اصلیش باز گردانید ، و به آن اولویت داد . در همه این متون ، همین تحریف و مسخسازی و مُثله سازی ، با دقت بسیار زیاد ، در هزاره ها انجام گرفته است . بجای واژه ها و اصطلاحات زنخدائی ، اصطلاحات دیگری میگذارند ، و نام این کار را هزوارش مینامند ، و ادعا میکنند که این واژه ها ، واژه های بیگانه و خارجی بوده اند . در حالیکه اینها غالباً ، همان واژه ها زنخدائی ایرانند ، و جای شگفت است که پژوهشگران اوستائی در باختر ، که مدت‌هاست مقام مرجعیت را در فهم این متون یافته اند ، متوجه این نکته فوق العاده مهم نشده اند . برعکس پندار این پژوهشگران ، معانی اصلی زنخدائی این واژه ها را ، بندرت میتوان از نقد متون زرتشتی بیرون آورد . این گویشها و زبانهای ایرانی هستند که مردم بطور شفاهی ، معانی اصلی زنخدائی ایران را نگاه داشته اند . بررسی گویشها و زبانها ( کردی ، بلوچی و افغانی و بخارائی و ..... ) مارا یاری میدهند ، تا آنچه را موبدان ، حذف و سرکوبی کرده اند ، بیابیم ، و پژوهشگران غرب کم و بیش ، تا کنون در همان جاده ای میروند که موبدان برای الهیات خود هموار کرده اند . موبدان زرتشتی که دستگاه آموزش را سده ها در انحصار خود در آورده بودند ، و پیروان زنخدائی را به کلی از آن محروم ساخته بودند ، همه واژه ها و همه این متون را در این راستا ، تغییر داده اند . چنانچه از خود واژه « هزوارش » میتوان دید ، واریده = گردانیده اند . هزوارش ، مرکب از هوز + وارش است ، و « هوز » پیشوند هزوارش ، همان اوز ، و همان نی است ( پیشوند واژه خوزستان ) که در پهلوی نام بُت و اوز دِس ، بت پرستی شده است . البته بُت هم نام خود سیمرغ = خرم بوده است . زرتشتیان ، دین خرم = سیمرغ را بت پرستی میدانسته اند . هزوارش ، چیزی جز گردانیدن « واژه های زنخدائی » ، و تحریف و مسخ کردن آنها نبوده است . با این دانش است که میتوان همه این متون را از نو ، از دیدگاه فرهنگ زنخدائی ، بررسی کرد ، و فرهنگ پیش از زرتشت را کشف



کرد. با چنین بررسی است که سرودهای زرتشت، گاتا، معنای اصلی خود را پیدا میکند که چیز دیگری غیر از آنست که الهیات زرتشتی از گاتا استخراج میکند، و ترجمه ها ایرانشناسان باختر به ما ارائه میدهند. همه جا، خدایان پیشین، گماشته و آفریده اهورامزدا میشوند، یعنی همه با يك ضربه، از اصالت انداخته میشوند.

همه جا، این اهورامزداست که این خدایان را به شغلی میگمارد، که در آغاز، خویشکاری خود این خدایان بوده است، و خویشکاریهایی که برضد مقام « آفرینندگی اهورامزداست » از آنها گرفته میشود. شناخت خدایان

نخستین ایران در اصلتشان، شناخت اصالت فرهنگ ایران و

شناخت اصالت ایرانیست. موبدان زرتشتی، برای دادن کل اصالت

به زرتشت، سراسر فرهنگ ایران را از اصالت انداخته اند، چون سراسر فرهنگ ایران، در چهارچوبه درك موبدان از زرتشت، نمیگنجید و نمیگنجد.

این بخشهای اصیل فرهنگ ایران، چون در الهیات زرتشتی نمیگنجد است،

همه را از فرهنگ ایران، حذف کرده اند. به هر حال، خدایان فرهنگ ایران

، وقتی جزو « الهیات زرتشتی شدند » و یا به قول خودشان « ایزدان مزدیسنا »

گردیدند، دیگر، مرغ بی پرو و بال و چنگال و منقار و آوازند. آنچه را موبدان

در متون، تحریف، و از متون، انداخته اند، برسر زبان مردم، در جاهای

گونگون باقی مانده است. نفوذ و کنترل موبدان و حکومت در سراسر ایران،

یکسان نبوده است. از این رو، تفاوت این زبانها، برای شناخت فرهنگ

نخستین ایران، بی نهایت پرارزش است. گویشها و زبانها، فرع و حاشیه

نیستند، بلکه گوهرهائی را در خود نگاه داشته اند که زبان اصلی و مرکزی که

زیر کنترل شدید حکومت و موبدان بوده است، از بین رفته است و یا مسخ

شده است. همچنین بسیاری از اصطلاحات مهم این فرهنگ، در نامهای

گیاهان باقیمانده است، چون گیاهان و گلهها، این همانی با خدایان ایران